خشت اول

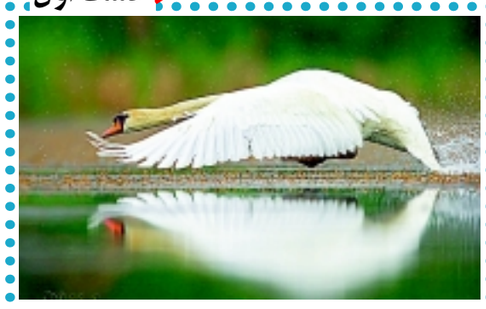

همنشینی فرصت و غفلت

رسول مکرم(ص) در خطبه پایانی شعبان فرمودند که «شهر دعیتم فیه الی ضیافة اللّه»؛ این یک ماهی است که شما در این ماه دعوت شده اید به میهمانی الهی. خود این جمله در خور تدبر و تأمل است؛ دعوت به میهمانی الهی. اجبار نکردند که همه افراد از این میهمانی استفاده کنند؛ نه، فریضه قرار داده اند؛ اما تحت اختیار خود ماست که از این میهمانی استفاده بکنیم یا نکنیم. بعضی هستند که در این میهمانی عظیم اصلاً فرصت این را پیدا نمی کنند که به این دعوتنامه توجه کنند. غفلت آنها، فرورفتگی آنها در کار مادیت و دنیای مادی به قدری است که آمدن و رفتن ماه رمضان را نمی فهمند. مثل همین که کسی را برای یک میهمانی بسیار با شکوه و پرخیر و برکتی دعوت کنند و او فرصت نکند؛ غفلت کند از اینکه کارت دعوت را حتّی نگاه کند. اینها که دستشان به کلی خالی می ماند. بعضی می فهمند این میهمانی هست، اما به این میهمانی نمی روند. کسانی که خدای متعال به آنها لطف نکرده است و توفیق نداده که با اینکه عذری ندارند، روزه را نمی گیرند یا از تلاوت قرآن یا از دعاهای ماه رمضان محروم می مانند، آنها همین افراد هستند. کسانی هستند که وارد این میهمانی نمی شوند، نمی آیند به این میهمانی؛ حساب اینها روشن است.

*

ریاضتی که در میهمانی این ماه وجود دارد – که ریاضت روزه و گرسنگی کشیدن است – شاید بزرگترین دستاورد این ضیافت الهی است. برکاتی که روزه برای انسان دارد، به قدری این برکات از لحاظ معنوی و ایجاد نورانیت در دل انسان زیاد است که شاید بشود گفت بزرگترین برکات این ماه همین روزه است. روزه را بعضی می گیرند؛ پس اینها وارد ضیافت شده اند و بهره ی از این ضیافت را هم گرفته اند. لیکن علاوه بر روزه گرفتن – که ریاضت معنوی این ماه مبارک است – اینها آموزش خود را هم از قرآن در حد اعلی تأمین می کنند؛ تلاوت قرآن با تدبر. با حالت روزه داری یا حالت نورانیت ناشی از روزه داری، در شب ها و نیمه شبها تلاوت قرآن، انس با قرآن، مخاطب خدا قرار گرفتن، لذت دیگری و معنای دیگری دارد. چیزی که انسان در چنین تلاوتی از قرآن فرا می گیرد، در حال متعارف و معمول نمی تواند به چنین تلاوتی دسترسی پیدا کند؛ آنها از این هم بهره می برند. علاوه بر اینها، از مکالمه با خدای متعال و مخاطبه با خدا، راز و نیاز کردن، دل خود را و اسرار درون خود را برای خدا به زبان آوردن هم بهره برداری می کنند؛ یعنی همین دعاها. این دعای ابی حمزه ثمالی، این دعاهای روزها، این دعاهای شب ها و سحرها، اینها حرف زدن با خداست، خواستن از خداست، نزدیک کردن دل به ساحت حریم عزت الهی است...

*

در همان روایت خطبه پیامبر اعظم، امیرالمؤمنین (ع) سؤال می کند از پیغمبر که در این ماه کدام عمل بافضیلت تر است. در جواب می فرمایند: «الورع عن محارم اللّه». اجتناب از گناهان و از محارم الهی، بر کارهای اثباتی و ایجابی مقدم است؛ جلوگیری از آلودگی و زنگار روح و دل است. این افراد از گناه هم اجتناب می کنند. پس هم روزه داری است، هم تلاوت است، هم دعا و ذکر است، هم دوری از گناهان است. این مجموعه، انسان را از لحاظ اخلاق و رفتار هم به آن چیزی که مورد نظر اسلام است، نزدیک می کند

*

اما درباره استغفار از گناهان، استغفار از خطاها، استغفار از لغزش ها؛ چه گناهان کوچک، چه گناهان بزرگ. این خیلی مهم است که در این ماه، ما خودمان را، دلمان را از زنگارها پاک کنیم؛ خودمان را از آلودگی ها مصفا کنیم، شستشو بدهیم؛ و این با استغفار امکان پذیر است. لذا در روایات متعددی دارد که بهترین دعاها یا در رأس دعاها، استغفار است؛ طلب مغفرت از پروردگار. برای همه هم استغفار هست. پیغمبر اکرم هم – آن انسان والا – استغفار می کرد. حالا استغفار امثال ما از نوعی از گناهان است؛ این گناهان متعارف و معمولی و گرایش های حیوانی در وجود ما و همین گناهان به تعبیری می گوئیم گناهان چاروادارى؛ گناه های آشکار و واضح. بعضی ها استغفارشان از چنین گناهانی نیست؛ از ترک اولی است. بعضی ترک اولی هم نمی کنند؛ اما استغفار می کنند، که این استغفار از قصور ذاتی و طبیعی انسان ممکن در قبال عظمت ذات مقدس پروردگار است؛ استغفار از عدم معرفت کاملِ، که این مال اولیاء و مال بزرگان است.

فایده بزرگ استغفار این است که ما را از غفلت نسبت به خود خارج می کند. ما گاهی در مورد خودمان دچار اشتباه می شویم. وقتی به فکر استغفار می افتیم، گناهان، خطاها، خیره سری ها، پیروی از هوای نفس که کردیم، تجاوز از حدود که انجام دادیم، ظلمی که به نفس خودمان کردیم، ظلمی که به دیگران کردیم، جلوی چشم ما زنده می شود و به یادمان می آید که چه کرده ایم؛ آن وقت دچار غرور، دچار نخوت، دچار غفلت نسبت به خود نمی شویم. اولین فایده استغفار این است. بعد هم خدای متعال وعده فرموده است که آن کسی که استغفار کند، یعنی به عنوان یک دعای حقیقی از خدای متعال حقیقتاً آمرزش بطلبد و از گناه پشیمان باشد، «لوجد اللّه توّاباً رحیما»؛ خدای متعال توبه پذیر است. این استغفار، بازگشت به سوی پروردگار است؛ پشت کردن به خطاها و گناهان است و خداوند می پذیرد؛ اگر استغفار، استغفار حقیقی باشد.

*

توجه کنید که همین طور آدم به زبان بگوید: استغفراللّه، استغفراللّه، استغفراللّه، اما حواسش این طرف و آن طرف باشد، این فایده ای ندارد؛ این استغفار نیست. استغفار یک دعاست، یک خواستن است؛ باید انسان حقیقتاً از خدا بخواهد و مغفرت الهی و گذشت پروردگار را بطلبد: من این گناه را کرده ام؛ پروردگارا! به من رحم کن، از این گناه من بگذر. اینطور استغفار کردنی نسبت به هر یک از گناهان، مسلماً غفران الهی را پشت سر خواهد داشت؛ خدای متعال این باب را باز فرموده است.

*

البته در دین مقدس اسلام، اقرار به گناه پیش دیگران ممنوع است. اینکه در بعضی از ادیان هست که بروند توی عبادتگاه ها، پیش روحانی، کشیش، بنشینند، اعتراف به گناه کنند، این در اسلام نیست و چنین چیزی ممنوع است. پرده دری نسبت به خود و افشای اسرار درونی خود و گناهان خود پیش دیگران، ممنوعَ است؛ هیچ فایده ای هم ندارد... حتّی پیغمبر هم نمی تواند گناه را ببخشد. «ولو انّهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفراللّه و استغفر لهم الرّسول لوجد اللّه توّابا رحیما»؛ وقتی گناهی انجام دادند، ظلم به نفس کردند، اگر بیایند پیش تو که پیغمبر هستی، از خدای متعال طلب مغفرت و طلب بخشش کنند و تو هم برای آنها طلب بخشش کنی، خداوند توبه آنها را می پذیرد. یعنی پیغمبر برای آنها طلب بخشش می کند؛ خود پیغمبر نمی تواند گناه را ببخشد؛ گناه را فقط خدای متعال باید ببخشد.

گردش گودری

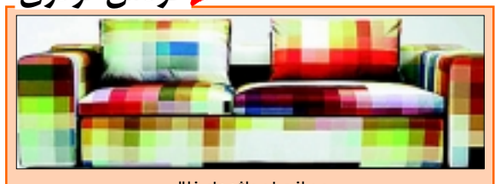

من از میان واژه های زلال
«دوستی» را برگزیده ام،
آنجا که برف های تنهایی آب می شوند
در صدای تابستانی یک دوست
×
شعر اتفاقی ست در هنگامه ناممکن شدن هر اتفاق دیگر
×
پای در کفش آسمان کردم
دیشبی را که سخت باریدم
×
آدمش را می شناسد عشق
مرد با مرد از زمین تا آسمان توفیر دارد
درد هم با درد...
×
زیارت نامه می خوانند روی بام گوهرشاد
کبوترهای آزاده
×
در این آسمان گرفته بادبادکی اگر باشد
پرنده ها پرواز را دوباره به یاد می آورند...

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

کشکولی برای روزهایی که به خدا خیلی نزدیک می شویم

شاید برای شما هم اتفاق بیافتد...

«این شب ها» اگر تلویزیون عزیز بگذارد و بعد از افطار دقایقی را برای خدا و خودمان قرار دهیم، آنقدر مساله داریم که به آن فکر کنیم، آنقدر موضوع برای اندیشیدن هست، آنقدر چاله های اعتقادی برایمان درست شده است که نیاز به خلوت با خدا داشته باشد که دیگر مثل کارمندان کارخانه فیلم «عصر جدید» دائم در حال رتق و فتق مکانیکی امور نباشیم و منتظر ساعت شروع و پایان خود را آماده نگه نداریم. . . این شب ها و این روزها که به سرعت در گذرند، فرصت خوبی برای فکر کردن به آنچه داریم و آنچه خواهیم داشت، است؛ فرصتی برای بهتر زیستن و نه برای بهتر زنده ماندن. . . این شب ها حوالی ساعت عاشقی حضرت محبوب با بنده عزیزش، کمی باید از خود جدا شویم، سطرهای بعد شاید فرصت این تفکر را در لابه لای ستون های کاهی روزنامه برایتان فراهم کند. . . شاید یک منبر کاغذی باشد!

■ تحریریه نسل سوم

اول
هر کسی با محبوب خود محشور می شود

دل هر جا برود فکرو دست و پا هم به دنبال آن می رود. دلت را به سوی خدا و خوبان خدا بفرست همه وجودت اصلاح می شود. برای اینکه دلت نزد خدا برود چیزی را که دوست داری در راه خدا بده آنگاه دلت هم همراه آن به نزد خدا می رود. لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون... هرگز به بر و نیکی نائل نمی شوید تا اینکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید. دلت یا «محبت» امانت خداست که تنها انسان حامل آن شد دل را به اهل دل و دلبر بده آن «الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها...» خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به اهلش برگردانید. باید امانت را به صاحبش بازگرداند. «المرء یحشر مع امن احب...» انسان با کسی محشور می شود که دوستش دارد. دلت دنبال هر چیزی رفت همه اعضا و جوارحت هم می رود. هرکس با محبوب خود محشور می شود.

انسان وقتی جاهل است و خودش را گم کرده است می گوید بگردیم تا خدا را پیدا کنیم. چون جاهل است چنین است اگر مقصد و گم شده نزدیک ترین اشیا باشد بازهم نمی بیند. ولی وقتی نور فهم و علم پیدا شد غیر از حق تعالی چیز دیگری را نمی بیند هر جا بنگرد حق را می بیند جایی پیدا نمی کند که حق تعالی نباشد. «اینما تولوا فهم وجه الله...» به هر طرف روی بگردانید وجه خدا همانجاست ببین فرق علم و جهل چقدر است. «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون...» آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

وقتی کسی به مهمانی دعوت شده باشد و برای ملاقات صاحبخانه بخواهد وارد شود وظیفه صاحبخانه است که به سگ پاسبان که برای ممانعت از ورود بیگانگان کنار در بسته است، بگوید به او کاری نداشته باشد و بگذارد داخل شود. «شیطان» سگ درگاه خداست برداشتن موانع از قبیل شیطان بر عهده صاحبخانه است شما یک کار بیشتر ندارید و آن توجه کامل به صاحبخانه است... «کان حقا علینا نصر المومنین...» بر ما حقی است که مومنان را یاری کنیم. « ان عبادی لیس لک علیهم سلطان...» ای شیطان هر آینه تو بر بندگانم تسلط نداری...خلاصه که یادت باشد چه روزهایی را داری می گذرانی!

دوم
کار، کار خودمان است

طبیب خودمان باشیم. بهترین کسی که می تواند بیماری ما را تشخیص دهد، خودمان هستیم. بیاورید روی کاغذ. بنویسید «حسد». بنویسید «بخل». بنویسید «بدخواهی برای دیگران؛ وقتی کسی به خیری می رسد، ما ناراحت می شویم.» بنویسید «تنبلی در کار». بنویسد «روح بدبینی به نیکان و صالحان». بنویسید «بی اعتنایی به وظایف». بنویسید «علاقه به خود؛ شدیداً به خودمان علاقه داریم.» ماه رمضان فرصتی است که یکی یکی این بیماری ها را تا آن جایی که بشود، برطرف کنیم. اصلا داستان رمضان المبارک همین ریکاوری درون است؛ عین القضات همدانی در رساله عشق گفته است: «ای دوست نه هر چه درست و صواب بود، روا بود که بگویند...و نباید در بحری افکنم خود را ؟ که ساحلش بدید نبود و چیزها نویسم بی خود؟ که چون واخود آیم بر آن پشیمان باشم و رنجور ...ای دوست می ترسم و جای ترس است از مکر سرنوشت!

مخلص کلام می شود که مراقب باش، رمضان نوروز «مراقبت» است، ابتدای سال را مراقب باش تا انتهای سال هم با همین دست فرمان ادامه بده!

سوم
داستان های شهر شرجی!

مردی صبح زود از خواب بیدار شد تا نمازش را در خانه خدا ـ مسجد ـ بخواند. لباس پوشید و راهی خانه خدا شد. در راه زمین خورد و لباس هایش کثیف شد. او بلند شد، خودش را پاک کرد و به خانه برگشت. لباس هایش را عوض کرد و دوباره راهی خانه خدا شد. در راه و در همان نقطه مجدداً زمین خورد! دوباره برخاست، خودش را پاک کرد و به خانه برگشت. یک بار دیگر لباس هایش را عوض کرد و راهی خانه خدا شد.

این بار در مسیر با مردی که چراغ در دست داشت برخورد کرد و نامش را پرسید. مرد پاسخ داد: «من دیدم شما در راه به مسجد دو بار به زمین افتادید.» از این رو چراغ آوردم تا بتوانم راهتان را روشن کنم. مرد اول از او خیلی تشکر می کند و هر دو راهشان را به طرف مسجد ادامه می دهند. همین که به مسجد رسیدند، مرد اول از مرد چراغ بدست در خواست می کند تا به مسجد وارد شود و با او نماز بخواند. مرد دوم از رفتن به داخل مسجد خودداری می کند. مرد اول درخواستش را دوبار دیگر تکرار می کند و مجدداً همان جواب را می شنود. مرد اول سوال می کند که چرا او نمی خواهد وارد مسجد شود و نماز بخواند.

مرد دوم پاسخ داد: «من شیطان هستم.» مرد اول با شنیدن این جواب جا خورد. شیطان در ادامه توضیح داد:

«من تو را در راه به مسجد دیدم و این من بودم که باعث زمین خوردنت شدم. وقتی به خانه بازگشتی، خودت را آراستی و به سمت مسجد برگشتی، خدا همه گناهانت را بخشید. برای بار دوم باعث زمین خوردن شما شدم و حتی آن هم شما را تشویق به ماندن در خانه نکرد، بلکه دوباره...به خاطر آن، خدا همه گناهان خانواده ات را هم بخشید. ترسیدم که اگر یک بار دیگر باعث زمین خوردنت بشوم، آنگاه خدا گناهان افراد شهرتان را هم ببخشد، برای همین خودم تا دم در مسجد رساندمت!

**

سخنران دانایی سوار هواپیما شد. کنفرانس تازه به پایان رسیده بود و او می رفت تا در کنفرانس دیگری شرکت کند؛ می رفت برای تبلیغ...می رفت تا خلق خدا را هدایت کند و به سوی خدا بخواند و به رحمت الهی امیدوار سازد. در جای خویش قرار گرفت. اندکی گذشت، ابری آسمان را پوشانده بود، امّا زیاد جدّی به نظر نمی رسید. مسافران شادمان بودند که سفرشان به زودی شروع خواهد شد.

هواپیما از زمین برخاست. اندکی بعد، کمربندها را مسافران گشودند تا کمی بیاسایند. پاسی گذشت. همه به گفتگو مشغول؛ سخنران دانا در دریای اندیشه غوطه ور که در جمع بعد چه ها باید گفت و چگونه بر مردم تأثیر باید گذاشت. ناگاه، چراغ بالای سرش روشن شد: «کمربندها را ببندید!» همه با اکراه کمربندها را بستند؛ امّا زیاد موضوع را جدّی نگرفتند. اندکی بعد، صدای ظریفی از بلندگو به گوش رسید، «از حرکت خودداری کنید، طوفان در پیش است.»

موجی از نگرانی به دل ها راه یافت، امّا همانجا جا خوش کرد و در چهره ها اثری ظاهر نشد، گویی همه می کوشیدند خود را آرام نشان دهند. باز هم کمی گذشت و صدای ظریف دیگربار بلند شد، «با پوزش فعلاً غذا سرو نمی شود؛ طوفان در راه است و شدّت دارد.»

نگرانی، چون دریایی که بادی سهمگین به آن یورش برده باشد، از درون دل ها به چهره ها راه یافت و آثارش اندک اندک نمایان شد.

طوفان شروع شد؛ صاعقه درخشید، نعره رعد برخاست و صدای موتورهای هواپیما را در غرّش خود محو و نابود ساخت؛ سخنران دانا نیک نگریست؛ بعضی دست ها به دعا برداشته شد؛ امّا سکوتی مرگبار بر تمام هواپیما سایه افکنده بود؛ طولی نکشید که هواپیما همانند چوب پنبه بر روی دریایی خروشان بالا رفت و دیگربار فرود افتاد، گویی هم اکنون به زمین برخورد می کند و از هم متلاشی می گردد. سخنران دانا نیز نگران شد؛ اضطراب به جانش چنگ انداخت؛ از آن همه که برای گفتن به مردم در ذهن اندوخته بود، هیچ باقی نماند؛ گویی حبابی بود که به نوک خاری ترکیده بود؛ پنداری خود سخنران دانا هم به آنچه که می خواست بگوید ایمانی نداشت.

سعی کرد اضطراب را از خود برهاند؛ امّا سودی نداشت. همه آشفته بودند و نگران رسیدن به مقصد و از خویش پرسان که آیا از این سفر جان به سلامت به در خواهند برد.

نگاهی به دیگران انداخت؛ نبود کسی که نگران نباشد و به گونه ای دست به دامن خدا نشده باشد. ناگاه نگاهش به دخترکی افتاد خردسال؛ آرام و بی صدا نشسته بود و کتابش را می خواند؛ یک پایش را جمع کرده، زیر خود قرار داده بود. ابداً اضطراب در دنیای او راه نداشت؛ آرام و آسوده خاطر نشسته بود. گاهی چشمانش را می بست، و سپس می گشود و دیگربار به خواندن ادامه می داد. پاهایش را دراز کرد، اندکی خود را کش و قوس داد، گویی می خواهد خستگی سفر را از تن براند؛ دیگربار به خواندن کتاب پرداخت؛ آرامشی زیبا چهره اش را در خود فرو برده بود.

هواپیما زیر ضربات طوفان مبارزه می کرد، گویی طوفان مشت های گره کرده خود را به بدنه هواپیما می کوفت، یا می خواست مسافران را که مشتاق زمین سفت و محکمی در زیر پای بودند، بترساند. هواپیما را چون توپی به بالا پرتاب می کرد و دیگربار فرود می آورد. امّا این همه در آن دخترک خردسال هیچ تأثیری نداشت، گویی در گهواره نشسته و آرام تکان می خورد و در آن آرامش بی مانند به خواندن کتابش ادامه می داد.

سخنران دانا ابداً نمی توانست باور کند؛ در جایی که هیچیک از بزرگسالان از امواج ترس در امان نبود، او چگونه می توانست چنین ساکن و خاموش بماند و آرامش خویش را حفظ کند. بالاخره هواپیما از چنگ طوفان رها شد، به مقصد رسید، فرود آمد. مسافران، گویی با فرار از هواپیما از طوفان می گریزند، شتابان هواپیما را ترک کردند، امّا سخنران دانا همچنان بر جای خویش نشست. او می خواست راز این آرامش را بداند. همه رفتند؛ او ماند و دخترک. سخنران دانا به او نزدیک شد و از طوفان سخن گفت و هواپیما که چون توپی روی امواج حرکت می کرد. سپس از آرامش او پرسید و سببش؛ سؤال کرد که چرا هراس را در دلش راهی نبود آنگاه که همه هراسان بودند.

دخترک به سادگی جواب داد، «چون پدرم خلبان بود؛ او داشت مرا به خانه می برد؛ اطمینان داشتم که هیچ نخواهد شد و او مرا در میان این طوفان به سلامت به مقصد خواهد رساند؛ ما عازم خانه بودیم؛ پدرم مراقب بود؛ او خلبان ماهری است.» عرق سردی بر پیشانی سخنران دانا نشست...او خود را به اعتماد «پدر» آرام می دید...و سخنران دانا با خود پنداشت، در دنیا، پدر زنده ای داریم که اعتقاد به او و اعتماد به او بهترین آرامش دل است، هم او که جهانی را به مقصد خواهد رساند...

برداشت دوم

مجاری دعا باید پاک باشد

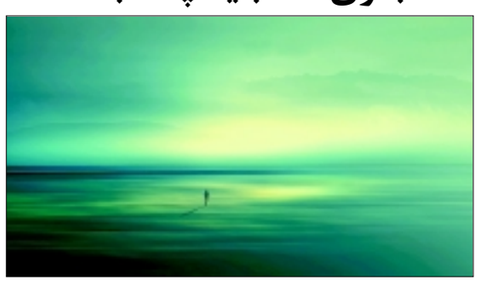

از رسول الله (ص) سئوال کردند: چه کنیم که دعای ما مستجاب بشود؟ حضرت طبق این نقل به آن سائل فرمود: طَهِّر مَأکَلَکَ وَ لا تُدخِلْ بَطنَکَ الحَرام. این خوردن گاهت را پاک بکن، و حرام را هم در شکمت جای مده! در واقع باید هم دهان پاک باشد، هم شکم تا اینکه دعا مستجاب باشد.

همچنین معصومین فرمودند: طَهِّرُوا أفواهَکُمْ فَإنَّهَا طُرُقُ القُرآن. روح را، دهان را پاک کنید برای اینکه اینها راه قرآن است. نه اینکه زبان را پاک کنید؛ دهان را پاک کنید! دندان؛ نه حرف بد از دهان بیرون بیاید، و نه غذای حرام از دهان وارد بشود.

گفتند: لسان قلیلُ الجرم است و کَثیرُ الجُرم؛ اگر این جرم ها از زبان بیرون آمد، این زبان و دهان را آلوده می کند؛ و اگر غذای حرام وارد دهان شد، دهان را آلوده می کند. و این را برای این گفتند که اگر دهان پاک نبود، و نیازی به لایروبی داشت؛ این قرآن که می گذرد، بی اثر خواهد بود، دعا هم همین طور است.

یکی از شرائط اجابت دعا هم این است که انسان عَمّا فِی أیدِی النّاس باشد، آیِس و نا امید باشد. چشمش به دست غیر خدا نباشد، و گرنه آن دعا مستجاب نیست. او می خواند، نه می خواهد! چیزهائی را در لفظش می گذارند، بدون اینکه از الله بخواهد. این که می گویند: آن کسی که هیچ پناهی ندارد به جز خدا، دعای او و نفرین او [خلاصه] زود اثر می کند؛ برای این است که او به هیچ جائی تکیه نمی کند. چون به هیچ جا تکیه نمی کند، فقط خدا را می خواهد. وقتی خدا را خواست؛ در این عبادت که دعاست موحد است، مشرک نیست. و اگر موحد بود، اجابتش یقینی است.

خواستن وقتی صادق و خالص باشد، اجابت همراه اوست؛ که او أمَّنْ یُجیبُ المُضطَرَّ إذا دَعاهُ وَ یَکشِفُ السُّوء. انسان در هر حال مضطر باشد، دعای او مستجاب می شود. »مضطر« کسی است که هیچ راهی برای تکیه خود نبیند! نه به خودش، نه به قوم و خویشش، نه به دوستانش، نه به همسایه اش، نه به مقامش؛ به هیچ جا تکیه نکند. وقتی به هیچ جا تکیه نکرد، می شود «مضطر». وقتی مضطر شد، خدا دعای او را مستجاب می کند. نه حتماً انسان در دریا باید غرق بشود، نه! حالا هم که اینجا نشسته است، اگر این حال برای او پیش آمد و هیچ عاملی مشکل او را حل نمی کند؛ مضطر است.

در آن آیه کریمه سوره بقره، إذا سَألَکَ عِبادِی عَنّی، به رسول الله می فرماید: اگر بندگان من تو را از من سئوال کنند... دیگر در جواب نفرمود: فَقُلْ إذا سَألَکَ عِبادِی عَنّی، نفرمود : تو به آنها بگو خدا نزدیک است. شخصاً خودش جواب داد، فرمود: فَإنّی قَریب. در آن آیه کوتاه ۷ بار از خودش با ضمیر متکلّم نام ببرد. إذا سَألَکَ عِبادِی عَنّی فَإنّی قَریبٌ أُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ فَلْیَستَجیبُوا لِی وَ لیُؤمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرشُدُونْ، ۷ بار در این آیه کوتاه از خودش نام می برد تا تثبیت کند که نزدیک است، و مُجیب است، و می شنود.

بنابراین این دعا که یک عبادت است؛ اگر از یک قلب خالص صادر بشود، اجابت او همراه اوست. و اگر انسان دعا می کند و اجابت نمی شود، برای آن است که دعایش پر بار نیست؛ دعا یقیناً مستجاب می شود! امّا پیشنهاد و طرح نه. من این را می خواهم، آن را می خواهم؛ نه!

دعا این است که انسان از خدا خیر بخواهد؛ این یقیناً مستجاب می شود. اگر این شرائط را داشت، مستجاب می شود. و امّا اگر نه، پیشنهاد داد؛ من این را می خواهم، من آن را می خواهم؛ خیلی هم با علاقه بخواهد، خیلی هم خالصاً بخواهد، با دهان پاک بخواهد، با شکم پاک بخواهد؛ این استجابت مشروط است. اگر استجابت مصلحت بود، خدا می دهد؛ و اگر نه که نمی دهد.

دعا اگر با آن ادب اوّل همراه نبود، و پیشنهاد داده شد خدا یکی از این ۳کار را می کند: اگر مصلحت بود که هم او را انجام می دهد و اعطاء می کند، و اگر آن مصلحت نبود، سیّئه ای از سیّئات را می آمرزد؛ و اگر سیّئه ای نبود، حسنه ای به حسنات می افزاید؛ لذا دعا بی اثر نیست.

یادداشت سوم

دولتی که قاتل مسلمانان شد و رمضان را تبریک گفت!

حساب تمام گلوله هایتان را داریم

احسان عمادی – شاید وقتی آن کودک افغان برای اولین بار جنگنده های ارتش ایالات متحده را در آسمان دود آلود کشورش دید هیچ وقت فکر نمی کرد که این ارتش بلای جانشان شود تا آنجا که مردم بی گناه را نه تنها در خانه و کوچه و خیابان بلکه حتی در مراسم جشن و شادی و عروسی نیز به خاک و خون بکشد. فکر می کرد آمده اند تا او را از چهل طالبان خلاص کنند، از سایه غول سیاهی به نام ملا عمر که وحشت را برای تمام سرزمینشان به ارمغان آورده بود اما امروز بیش از طالبان چکمه سربازان آمریکایی راه نفسش را بسته است و بر سینه اش سنگینی می کند. امروز باید پدرش را از زیر خاک بیرون بکشد، دست خانواده زخمی و مجروحش را بگیرد و جلوی دوربین فاکس نیوز ببرد تا چشمان کور کاخ سفید ببیند که پیام تبریک رئیس جمهور اوباما برای او پدر نمی شود. تا رئیس جمهور اوباما ببیند که با شنیدن پیام او لبخند بر لب هیچ کس نمی نشیند. پیام تبریک تو بوی خون می دهد و گلوله و فشنگ هدیه توست به مسلمین جهان !

چه خیال خامی داشت آن جوان افغانی که با دیدن پرچم ایالات متحده گل از گلش می شکفت و منتظر بود تا از سواحل اقیانوس اطلس برایش آزادی بیاورند و البته آوردند ؛ آزادی با طعم گوانتانامو به تو رسید همانطور که آزادی با ابوغریب سهم مسلمین عراق شد ! سوغات برایمان حقوق بشر آوردند تا قبرستان هایمان را آباد کند، ثروت مردم عراق را ببلعد و غزه را زندانی کند. امروز باید به آنها بگوییم از هر چه تحفه غربی است متنفریم و هرچه آوردند ارزانی خودشان. باید به آنها بگوییم دهان نجس شما لایق لفظ مبارک رمضان نیست و نیازی هم به تبریک نیست، ما حسن نیت شما را از فشار اسلحه بر شقیقه هایمان حس می کنیم و پیام تبریکتان را با همان پیام تهدید اتمی شنیدیم. ما با تمام وجودمان به رذالت شما ایمان آورده ایم و پستی شما را از عمق جان درک کرده ایم ؛ بله آقای رئیس جمهور، رمضان مبارک، حالمان هم خوب است اما اگر سر به تن شما نباشد بهتر می شویم.

هنوز زمان زیادی از لگدمال کردن حقوق مسلمین در قطعنامه ۱۹۲۹ نگذشته که خانم کلینتون به فکر تبریک افتاده است و همه چیز را فراموش می کند ولی ما خوب یادمان هست، آن روز چکمه سربازان آمریکایی پای شما بود و صفیر گلوله تانک هایتان از حنجره شما بلند می شد که مسلمان نباید مستقل باشد، نباید مقتدر باشد، نباید پیشرفت کند، نباید بدون اجازه ما آب بخورد ! و حالا پیام تبریکتان اصلاً به ما نمی چسبد. البته از نظر شما ما مسلمان نیستیم، مسلمان همان هایی هستند که با شما پیاله می نوشند و با فرزندان اسرائیل عقد اخوت بستند، مسلمان خوب برای شما یعنی مزدور خوب، یعنی نوکر خوب. ما التماس آن کودکَ فلسطینی را یادمان نرفته که دست به دامن گرگ های صهیون شده بود تا پدرش را پاره پاره نکنند، دیدیم که مدیترانه، دریای سرخ شد ؛ ما دیدیم که لبنان ۳۳ روز به خاک و خون کشیده شد و شما چه خوب استفاده می کردید از حق وتوی شورای امنیت... نه ! پیام تبریک شما در ذهن ما نمی گنجد ؛ توبه گرگ، مرگ است اما شما روی گرگ را هم سفید کردید و ما یادمان نمی رود که برای مذاکره با گرگ اول باید دندانهایش را در دهانش خرد کنیم.

حالا این شما و این جماعت مسلمین تشنه خون شما، شکی نیست که رمضان بدون شما مبارک تر است. پایتان را بیش از گلیمتان گذاشته اید و این را هم خودتان می دانید؛ برای همین دست به دامن پیام های تبریک شده اید تا شاید ساده لوحان را بفریبید اما اینجا به جز شیوخ مرتجع عرب ساده لوحی نیست. العربیه دیگر مخاطب ندارد و نصرالله همچنان اسطوره جوانان عربی است.

پس یادتان نرود که هر فشنگ شما امانتی است نزد ما، حساب تمام گلوله هایتان را داریم و به زودی همه آنها را تقدیم خودتان می کنیم که سینه شما برای نگهداری از آنها شایسته تر است و مسلمان امانت را به امانتگذار تحویل می دهد. راستی رمضان هم مبارک!

بوی باران

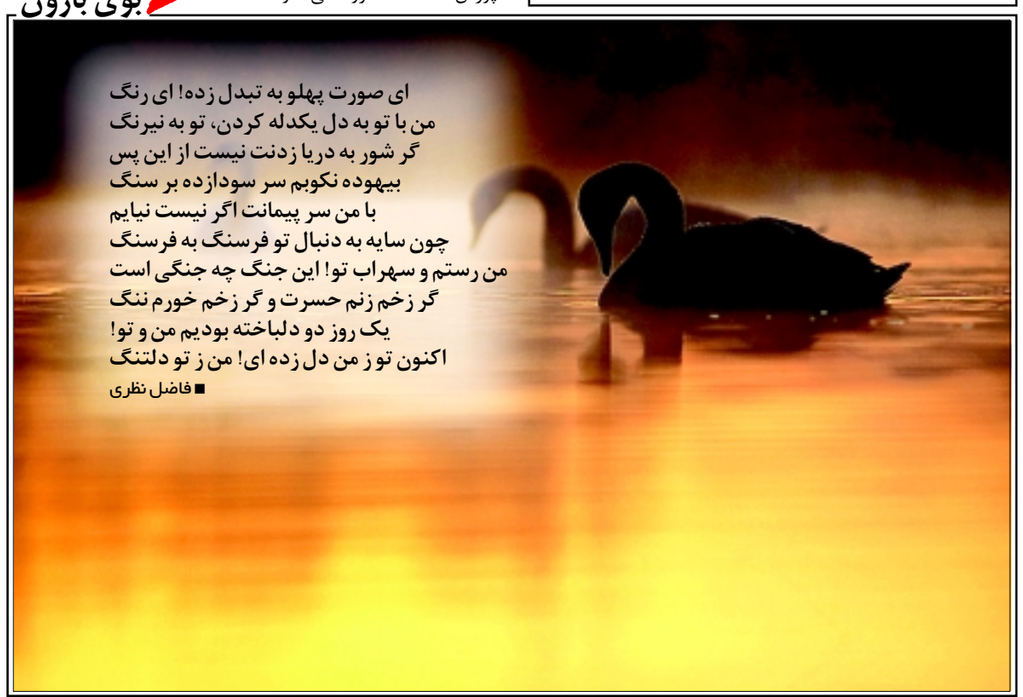

ای صورت پهلو به تبدل زده! ای رنگ
من با تو به دل یکدله کردن، تو به نیرنگ
گر شور به دریا زدنت نیست از این پس
بیهوده نکوبم سر سودازده بر سنگ
با من سر پیمانت اگر نیست نیایم
چون سایه به دنبال تو فرسنگ به فرسنگ
من رستم و سهراب تو! این جنگ چه جنگی است
گر زخم زنم حسرت و گر زخم خورم ننگ
یک روز دو دلباخته بودیم من و تو!
اکنون تو ز من دل زده ای! من ز تو دلتنگ

■ فاضل نظری

طعم آفتاب

مولای من محبتی که به تو دارم شفیع من است، می خوانمت آقای من به زبانی که گناه لالش کرده و با دلی که جنایت به هلاکتش کشانده... می خوانمت محبوب من هراسان و خواهان و امیدوار و ترسان... اگر از من بگذری، بهترین مهرورزی و اگر عذابم کنی ستم نکرده ای...

بخشی از دعای ابوحمزه ثمالی

اتاق انتظار

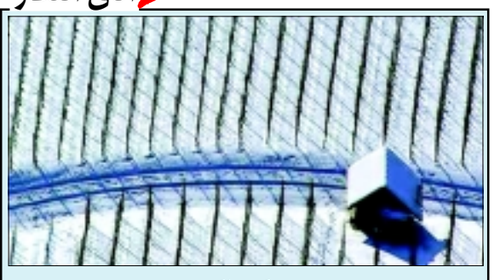

تیک تاک

سید محمدعماد اعرابی – در اتاق نشسته ام و چشمانم را دوخته ام به یک ساعت عقربه ای که ثانیه شمار تیک تیک کنان مسیر همیشگی اش را می پیماید و دوباره از اول شروع می کند. راستی! چقدر از این تیک تیک ها باید بشنویم تا شما بیایی!؟ چند دور باید بزند این ثانیه شمار بیچاره!؟ ثانیه شمار که سهل است، بعد از این همه سال دیگر عقربه کوچک هم به سرگیجه افتاده! این را دیشب خودش به من گفت وقتی همه خواب بودند و ماشین های خیابان هم راحتمان گذاشته بودند. سر صحبت را خودش تیک تیک کنان باز کرد و من هم سکوت کردم تا هر چه می خواهد بگوید. به اندازه هزار سال حرف داشت اما حیف که من گنجایش این همه را نداشتم.

از خودش گفت که چند سال است این مسیر را دربست می رود و بین راهی هم سوار نمی کند. از اصل و نسبشان گفت که همه جد اندر جد در این کار بودند و خلاصه کتاب تاریخی بود برای خودش! وقتی سکوتم را شکستم به او گفتم: خسته نشده ای از این کار؟ دو قدم به جلو گذاشت و گفت: منتظریم دیگر، خستگی ندارد. شاخ درآوردم، باور می کنی! او هم منتظر بود. می گفت تمام این راه را به این امید می رود که ساعت و دقیقه و ثانیه ظهورش را ثبت کند. کلی گله داشت از ما، می گفت: دیوار غیبت را شما ساختید و خودتان هم باید به دست خَود خرابش کنید؛ انگار همه اشتباهات را از ما می دید. من هم کم نیاوردم و گفتم : تقصیر ما چیست که تو اینقدر دیر به دیر می گذری، اگر تو کمی سریعتر حرکت می کردی همه به مقصد می رسیدیم؛ فرصت گناه هم پیدا نمی کردیم و این دیوار هم ساخته نمی شد. زیر بار نمی رفت و حرف خودش را می زد: دیر گذشتم و حال و روزتان این شد اگر زودتر می رفتم معلوم نبود چه می شدید؟ همه تان لحظه آخر التماسم را می کنید که فقط چند ساعت به عقب برگردم. نیشخندی زدم و گفتم: تو هم که چقدر حرف گوش کنی؟

آرام در گوشم گفت: باور می کنی اگر ده سال هم به عقب بروم فرقی نمی کند. دوباره همه آن کارهایتان را از اول تکرار می کنید! به اینجا که رسید همه کاسه، کوزه ها را سر ما خراب کرد و گفت شما با این کارهایتان تمام کائنات را منتظر گذاشته اید. در این عالم همه کارشان را به خوبی انجام می دهند جز شما، اگر شما هم کمی، فقط کمی به وظایفتان می رسیدید این انتظار هم سر آمده بود. داشتم به راست و دروغ حرفهایش فکر می کردم که خوابم برد. صبح که بیدار شدم دیدم هنوز دارد تیک تاک می کند، گفتم دیگر چه می گویی؟ گفت: دیدی باز هم نزدیک بود نماز صبحت قضا شود...!

طنز سوم

من و دکتر خوش سخن!

همزمان با سالگرد توهم ۲۸ مرداد، گفتگویی انجام دادیم با یکی از نوابغ عالم علم و فلسفه جناب آقای خوش سخن که توجه شما را به آن جلب می کنیم:

– من : جناب آقای خوش سخن چه شد که توهم بیست و هشت مرداد شکل گرفت؟

– استاد : این یک معضل تاریخی است، یک نگاه تاریخی است و چیزی نیست که امروز در جامعه ما به وجود آمده باشد. در این خصوص من توجه شما را به دو نکته جلب می کنم. اول اینکه گفتمان توهم توطئه همیشه وجود داشته و از گذشته بوده است. نکته دوم که برخی از دانشمندان هم به آن اعتقاد دارند این است که اصولاً هوای تهران توهم زا است به همین علت مرحوم آغا محمدخان قاجار چندین سال پیش وقتی از این منطقه می گذشت توهم ورثه دار شدن پیدا کرد